

فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده ی روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیش ترش به سرمایه های خارجی تا به توده های زحمت کش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی توانست به نام خود توجیهی برای دعوی اش به قدرت بترشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجیه نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارثی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره بین خود بی رحمانه معاینه می کرد. آن کس که کم تر از همه توانائی استدلال های قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته ی موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در رأس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه ی دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دو آتشه، ملاک ثروت مند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکتبريست نماینده ی دوامی دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای گوچکوف که دربار از روی نفرت او را قماش "ترک های جوان" می دانست، صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان میان بر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش بر می آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "کنده ترین و چاق ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علیرغم

دلچک بازی های بیزانسی اش نتوانست علاقه ی تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی همه چیز" می نامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار می شد، هنگام ارائه ی گزارش های شخصی فرصت را مغتنم می شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش بینی های مخوف گوش تزار را پُر می کرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود می دانست. کورلوف، که با دارودسته ی دربار از نزدیک رفت و آمد داشت، به "گستاخی توأم با کند ذهنی" رودزیانکو اشاره می کند. ویت با لحنی ملایم تر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن می گفت: "مرد احمقی نیست، کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست." رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فرو بنشانند؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیست ها به او پیشنهاد کردند وحشت زده رد کرد، و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده ی وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه باز گرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این حال، انقلاب- به کمک سوسیالیست ها- فرصت بسیار مناسبی به وزیر دربار داد تا صدای رعدآسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز ۲۷ام فوریه، این سروان پازنشسته ی گارد به هنگ سواری که به کاخ توریید آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت- از افسران خود اطاعت کنید- آن ها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دوما ی دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه ی مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده ی چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها می ترسید، از کارگراها هم می ترسید، چیدزه و سایر نماینده های چپ را مأمور

آلمان ها می دانست، و هنگامی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر می نگرید تا ببیند شورا کسی را به دست گیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسب الاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه ی حاکم روسیه، یعنی ملاک ها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود می کشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت. و بورژوازی لیبرال، صرف نظر از قضاوت درونی اش درباره ی مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری می دانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالی جاه پس از دریافت قدرت از دست مشتی توطئه گر و طاغی و شاه کش، قیافه ی اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته ی موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود. برخی از آن ها حتا در کاخ تورید هم ظاهر نشدند، زیرا می پنداشتند که اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقل ترین شان پاورچین پاورچین برگرد شعله ی انقلاب می گشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود می گفتند: بگذار فقط زغال هایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته ی موقت هر چند رضایت داد قدرت را قبول کند، بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی یوکوف، کمیته ی موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظه ی مناسب به سر می برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به این که از میان اعضاء دوما چند تن کمیسر به وزارت خانه های مهم کشور اعزام بدارد. و به این تدبیر راه را برای عقب نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کاراولوف دادند. کاراولوف آدمی بی مقدار بود اما از کمیسرهای دیگر شاعت بیش تری داشت. و روز اول مارس دستور توقیف همه ی مقامات پلیس، اعم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانه ی انقلابی صرفاً جنبه ی افلاطونی داشت، زیرا توده ها خود قبلاً شروع به

توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانسه ی کارا اولوف را سرآغاز همه ی شوربختی های خود دانستند.

فرمان دهی پادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام رئیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آن که مدار امور بر محور رفیق بازی دور می زد.

برای وزارت دادگستری قرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکرات های مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشه ی چشم به قاصدی می نگرست که تازه از راه رسیده بود،" به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند.

آسمان غرنبه های رودزیانکو در رأس کمیته ی موقت دیری نپانید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدیهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری ما بین طبقات متمکن و انقلاب نمی خورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه ای بر ضد شورا احیاء کند، و هر جا که از سوی ضدانقلاب سرمایه دارها و ملاک ها کوششی به عمل می آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت.

روز اول مارس، کمیته ی موقت بر آن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال ۱۹۱۵ به بعد دائماً آن ها را به عنوان

افراد وجیه المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده ای ملاک و سرمایه داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله ی ما بین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوریه را تماماً در بر می گیرد.

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام الاختیار وارد پهنه ی انقلاب شد. اما رابطه اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه می زد. کرنسکی پس از آن که از برکت مقام قضائی اش به دوما ی چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بی جان و بی شخصیت، موسوم به ترودوویک ها، انتخاب شد. ترودوویک ها میوه ی بی خاصیت پیوند لیبرالیسم و نارودنیکسیم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده ی سیاس بود. جای همه ی این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازکدلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تأثیر می گذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می آورد. نطق های کرنسکی در دوما متموج از لفاظی های رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دست کم برایش معروفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرال ها حتا تصور انقلاب را مخرب می دانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره اش در ریوده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته ی اجرائی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوائی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می آمد، هر چند بیش تر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه های حکومت به روی او بسته

می شد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیسم او خللی در کار انقلاب بورژوازی ایجاد نخواهد کرد، و نیز می دانست که انقلاب بورژوازی هم به سوسیالیسم او لطمه ای نخواهد زد. کمیته ی موقت دوما بر آن شد که این نماینده ی رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ردش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آن ها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف می کند به: "اعتقاد به نوعی رسالت شخصی... و خشمی بی حد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند." سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود می گفتند؛ حالا زیر پیمان قرص تر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرال های روباه صفت چه می گذرد. اما رهبران کمیته ی اجرائی در عین حال که کرنسکی را در *خفا* به سوی آن گناه کبیره، که خود کرنسکی نیز میل مفرضی بدان داشت، سوق می دادند، تأیید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته ی اجرائی قبلاً اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دوباره ی این مسأله در شورا "خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: "قدرت قاعدتاً باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد." این ها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمه ای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. میدع آن زدوبندهای پشت پرده ی سیاسی، بدین شکل علناً اذعان می کند که در روز دوم مارس شورای پتروگراذ مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب ۲۷ ام فوریه بدان تعلق گرفته بود، رسماً تصرف کند. معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران "سوسیالیسم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علیرغم اراده ی آن ها توانسته بودند

قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله ای که مابین دموکرات ها و لیبرال ها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب می شود، و حکم دسیسه ی ردیلانه ای را می یابد که بر ضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت.

رهبران کمیته ی اجرایی ضمن بحث پیرامون بی صبری کرنسکی زیرگوش هم زمزمه کردند که حال که تمام قدرت را یک جا به دوما ی دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیست ها، شرم آور خواهد بود که پاره ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست ترین و غامض ترین راه حل ها غریزه ی خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه ی یک نماینده ی رادیکال معامله گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح می داد ردای سفید تام الاختیار انقلاب پیروز را در بر داشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تائید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضویتش را داشت و نه به کمیته ی اجرایی که از معاونینش به شمار می رفت. او بدون آن که از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا- که در آن روزها هرج و مرج بر آن حکم فرما بود- حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار سکوی خطابه شد، و در نطقی که برخی بی سروته و برخی دیگر جنون آسا- لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند- توصیفش کردند، از نمایندگان خواست که شخصاً به او رأی اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیش ترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه ی مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلهله ی آن مجلس بی تجربه و بی رهبر مواجه شد. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچ کس به مخالفت با او برنخواست. سوسیالیست ها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار

معلوم می خواستند از طرح این مسأله در برابر توده ها اجتناب کنند. رأی گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلهله ی شورا به رأی اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتا یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر کرنسکی، به آئین نامه ی رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده ی اکتبريست حکایت می کند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می آورم که در یکی از اتاق های کمیته ی موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح می داد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و آزار بلشویک ها به وعده ی خود عمل کرد.

چیدزه منشویک، که لیبرال ها- به حکم یک محاسبه ی ساده و یک سنت بین المللی- در این لحظات دشوار می خواستند وزارت کار را بر گرده اش بگذارند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیدزه هر چند از حیث ذکاوت به پای کرنسکی نمی رسید، جنم اصیل تری داشت.

محور حکومت موقت، هر چند نه رئیس رسمی اش، میلی یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی یوکوف درباره ی او نوشت: "میلی یوکوف از همکاران خود در کابینه بی چون و چرا یک سرو گردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریباً بیکرانیش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچ کس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی یوکوف را در تباهی لیبرالیسم روس مقصر می دانست، معذالک درباره اش نوشت: "در آن ایام، میلی یوکوف پیکر مرکزی و روح و مغز همه ی محافل بورژوا محسوب می شد... بدون او در نخستین دوره ی انقلاب هیچ گونه سیاست بورژوایی

نمی توانست وجود داشته باشد." این توصیفات علیرغم لحن فخیم شان، برتری میلی یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوازی روس به درستی نشان می دهند. قدرت او، و هم چنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشن تر و سلیستر از دیگران سرنوشت بورژوازی روس را به زبان سیاسی بیان می کرد- او به خوبی می دانست که بورژوازی روس در معبر تاریخ در یک کوچه ی بن بست گیر افتاده است. منشویک ها، های های می گریستند که میلی یوکوف لیبرالیسم را تباه ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیسم میلی یوکوف را تباه ساخت.

میلی یوکوف، علیرغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپائی در روسیه. اما هر چه در این راه پیش تر می رفت، به همان نسبت از مسیرهای انقلابی مردم غرب متوحش تر می شد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمی رفت.

بورژوازی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه ی نوینی آفریدند. آلمان ها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناگزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمان ها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبان های انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه ای بودند، آلمان ها جهان تازه ی خود را در عالم خیال می ساختند. اما بورژوازی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی اش، فلسفه ی کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدت ها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوازی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورت های گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیان تر ناتوانی سیاسی و فقر مرگبار فلسفی او را نشان می داد. روسیه اندیشه های فلسفی را مانند ماشین آلات وارد می کرد، برای دومی تعرفه های گزاف وضع می کرد، و برای اولی قرنطینه ی ترس. وظیفه ی میلی یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه ی خود بیان سیاسی بدهد.

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیان گزار حزب کادت- اتحاد ملاکان لیبرال با روشن فکرای چپ- از آن بوالهوسی و تفنن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشن فکرانه که خاص بیش تر مردان سیاسی لیبرالیسم روس است، به کلی مبری بود. میلی یوکوف حرفه ی خود را جدی می گرفت، و همین خصوصیات مایه ی تمایز او از دیگران بود.

پیش از ۱۹۰۵، لیبرال های روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته رنگی از نارودنیکسیم، و بعداً مارکسیسم، به عنوان استتار تدافعی مدت ها به کارشان می خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه ی محافل وسیع بورژوازی که شامل عده ای کارخانه دار جوان نیز می شد، در برابر سوسیالیسم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه ای بود که برای پُر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه ی ثروت مند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آن که به نقش اجتماعی خویش ببیندند. پسران آن ها در دوره ی جوشش روشن فکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فراغ التحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیسم، که در کشورهای پیش رفته وصله پنبه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتا بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه ای آزاد صدق می کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله ی همدلی با سوسیالیسم گذشتند. استاد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتاً بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت.

درست گفته اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره جویی از توده های انقلابی، به کمک احزاب سر به راه و کارآزموده ی سوسیالیستی، مخالفتی نداشت. ویت حکایت می کند هنگامی که او در اکتبر ۱۹۰۵ سرگرم تشکیل کابینه ی پارلمانی خود بود، از کادت ها تقاضا کرد که "دم انقلابی خود را ببرند" کادت ها جواب دادند

که آن‌ها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتا در آن زمان هم بلوفی بیش نبود: کادت‌ها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله‌ی توده‌هانی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً همان تجربه‌ی ۱۹۰۵ میلی‌یوکوف را متقاعد ساخت که هر چقدر هم که هم‌دلی‌های گروه‌های سوسیالیست طبقات روشن فکر با لیبرال‌ها از ته دل باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده‌ها، هرگز سلاح‌های خود را در اختیار بورژوازی نخواهند گذارد، و هر چه این توده‌ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوازی خطرناک‌تر خواهند بود. هنگامی که میلی‌یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه‌ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدائی طبقه‌ی به اصطلاح روشن فکر از مردم همواره از موضع‌های سنتی مکتوبات روسی بوده است. مراد لیبرال‌ها از کلمه‌ی "روشن فکر" در تباین با سوسیالیست‌ها، همه‌ی طبقات "تحصیل کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدائی برای لیبرال‌ها در انقلاب اول فاجعه‌آمیز از آب در آمد، نظریه‌پردازان طبقات "تحصیل کرده" در انتظار مدام روز جزا به سر برده‌اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات سیاسی نبوده است، وحشت از توده‌ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می‌اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتا تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم. باید از مردم بیش از همه‌ی آزار و ایداهای حکومت بترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندان‌ها و سرنیزه‌هایش ما را از گزند توحش مردم در امان نگاه داشته است." آیا لیبرال‌ها با این‌گونه احساسات سیاسی می‌توانستند حتا خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی‌یوکوف مهر ناامیدی خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است؛ نه در فکر ضربه زدن.

میلی یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می نویسد، روده درازی می کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می توانست برای میلی یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاست های تنگ نظرانه ی او این طور آشکارا به تلبیس نیاز نداشتند. یا دست کم اگر سیاست هایش به طور عینی ملبس به سنن بزرگ ملی بودند. حتا سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه- جوهر خیانت و خودنگری بورژوازی- دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشت گرمی دیگری است، برگرد همه ی سیاست مدارهای بورژوازی فرانسه نوعی پوشش تدافعی می تند، حتا برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و باز هم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز ما بین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوائی را دنبال کند.

در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتی، میلی یوکوف احساس انزجار عمیق و بی پرده، و در عین حال عجیبی را در انسان بر می انگیخت. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی فرهنگ علت علاقه خود به کرنسکی و نفرت شان به میلی یوکوف را می دانستند دیگر بی فرهنگ محسوب نمی شدند. بورژواها میلی یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی یوکوف صاف و پوست کنده و بدون ظفره زنی جوهر سیاسی بورژوازی روس را برملا می کرد بورژوازی روس چون در آئینه ی میلی یوکوف می نگریست، می دید که کریه المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می افتد، از آئینه کینه به دل می گرفت.

میلی یوکوف به نوبت خود چون اخم و تخم بورژوازی لیبرال را می دید، آرام و با اطمینان خاطر می گفت: "انسان های معمولی احمقند." او این کلمات را بدون عصبانیت، و تقریباً نوازش گرانه، بر زبان می آورد، گویی می خواست بگوید: آن ها امروز را درک نمی کنند، اما مهم نیست، بعداً حرف های مرا خواهند فهمید.

میلی یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوازی او را قاتل نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه ی احزاب بورژوا، حتا آن هائی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگویان و نفرین کنان به دنبال رهبر کادت ها رفتند.

حدیث سیاست مدارهای دموکراتیک سوسیالیست مآب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی فرهنگی نبود، بلکه برعکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه ی خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته ها و دست آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره اش دیده می شد. اما او دائم گنده گونی می کرد، تپق می زد و ملال می زانید. برای این که او را به دنبال خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصلیش او را بفریبی، و حتا او را تک روی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق گونی ها او را خوش می آمد و به همکاری و کمک راضی اش می ساخت. میلی یوکوف درست به هنگام گفتگو با این گونه سوسیالیست های فیلسوف مآب عبارت "مردم عادی احمقند" را به کار می برد، و ظریفانه زیر بغل آن ها هندوانه می گذاشت: "فقط من و تو عقل مان به این چیزها می رسد." در حقیقت امر، میلی یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می انداخت. و به وسیله ی همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار رانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی یوکوف مانع از آن بود که او در رأس حکومت قرار بگیرد. میلی یوکوف عهده دار وزارت امور خارجه شد که در دوما هم قلمرو تخصصی اش به شمار می رفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه دار بزرگ مسکو یعنی کوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. کوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجونی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولیبین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد.

انحلال دو دومای اول، که هر دو زیر سلطه ی کادت ها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب گوجکوف تغییر داد. حزب گوجکوف به رهبری دو دومای بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال ۱۹۱۱ در کیف، گوجکوف هنگام پرده برداری از مجسمه ی استولیپین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آن که حلقه ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل بر زمین سجد کرد، و با این حرکت به نام طبقه ی خود به استولیپین امتنان نمود. در دوما، گوجکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسأله ی "قدرت نظامی" می کرد و در تدارک جنگ دست در دست میلی یوکوف نهاده بود. گوجکوف در مقام رئیس کمیته ی مرکزی نظامی-صنعتی، کارخانه دارها را زیر پرچم جناح مخالف میهن پرست متحد کرد. اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزیانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاری های نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوجکوف آن که نام او به نقشه ی نیمه افسانه ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه یکی از رؤسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوجکوف: "ضمن یک گفتگوی خصوصی درباره ی پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی را زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته است، اما گوجکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینای پارسا از گوجکوف نفرت داشت، و در نامه های خود موهن ترین دشنام ها را نثار او می ساخت و آرزو می کرد که روزی "بر شاخه ی درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منبع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلااد انقلاب اول سجد بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. همکاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشن فکر کوتاه فکر بی دست و پانی" می دانستند که بیش تر

برای فعالیت در شهر و یا استان های کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی. "رادیکالیسم بی شکل سال های جوانی شینگارف مدت ها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم اصلی اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هر چند برنامه ی قدیمی کادت ها از "ضبط زمین ها با توان عادلانه" سخن می گفت، هیچ یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود. به ویژه اکنون، یعنی در سال های تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هر چیز خود را موظف ساخت که مسأله ی اصلاحات ارضی را به عهده ی تعویق بیندازد، و با سراب مجلس مؤسسان، که کادت ها خیال تشکیل اش را نداشتند، دهقان ها را فریفت. مقدر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسأله زمین و مسأله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فرو گذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ تورید همه حیرت زده از یکدیگر می پرسیدند که: "این یارو را دیگر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح می دادند که ترشچنکو صاحب کارخانجات شکر، زمین ها و جنگل های وسیع، و مستغلات بی شماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته ی نظامی-صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را هم مثل فرانسوی ها حرف می زند، و علاوه بر همه ی این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می کردند که مهم تر از همه آن که ترشچنکو، این عزیز کرده ی کوچکوف، در توطئه ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابان های سرد پاتیخت جریان داشت، پیکر یک اشراف زاده ی لیبرال، پسر یکی از وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابر چشم های ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خودنگری آیت بی مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام

را در چاردیواری خزانه داری کل و یا در خانه اش در "انتظاری ملال آور و پر اضطراب" به سر آورد. و اینک به سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همان جا که سرانجام به ضربت گلوله ی به خطا رفته ی یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جا نهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم- ناگفته نماند که نخست وزیر در حساس ترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی یوکوف ضمن توصیه ی حکومت جدید به جلسه ای در کاخ تورید، شاهزاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بی رحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در رأس حکومت شاهزاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته ی موقت چهره ای ناآشنا بود." در این جا میلی یوکوف مورخ کوشیده است بار مسئولیت این انتخاب را از گرده ی میلی یوکوف سیاست مدار بردارد. در حقیقت امر، شاهزاده لووف از مدت ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دوما ی اول، شاهزاده لووف در جلسه ی مشهور نمایندگان که در ناحیه ی وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرالیسم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید" مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سرباز زد. نابوکوف حکایت می کند که شاهزاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاهزاده برای هیجانانقلابی ساخته نشده بود. این شاهزاده ی میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می نمود، وجود گروه کثیری از روشن فکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی

که خود مدیرش بود تحمل می کرد. اینان به خوبی بورکرات ها کار می کردند، از مقام خود سوءاستفاده نمی کردند، و به علاوه برای جناب شاهزاده نوعی شبه محبوبیت فراهم می ساختند. هم شاهزاده، هم ثروت مند، و هم لیبرال- این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر ابهت می نمود. به این دلیل، شاهزاده لووف حتا در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آن که، رئیس حکومت انقلاب فوریه شیخ رخشنده اما میان پوکی بود. رودزیاتکو دست کم رنگ و جلای بیش تری داشت.

تاریخ افسانه ای دولت روسیه با این قصه آغاز می شود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندیناو رفتند و از آن ها خواستند که: "بیانید و بر ما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان حقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه ی تاریخی جامه ی حقیقت پوشاندند- آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مشتی ملاک و کارخانه دار ثروت مند قرار گرفت که سر تا پای شان به مفت نمی ارزید و همه از دم گروه بی برنامه ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می پنداشتند- و در رأس همه ی ایشان شاهزاده ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود.

ترکیب حکومت جدید در سفارت خانه های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و هم چنین در محافل وسیع تر بورژوازی میانه حال و تا حدی نیز در میان خرده بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاهزاده لووف، گوچکوف اکتبريست، میلی یوکوف کادت- این اسامی به انسان قوت قلب می داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ابرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آن ها که دور اندیش بودند خوب می دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لابد سفیر کبیر فرانسه، پاله نولوگ، که علاقه ی

سرشاری به استعاره های روسی داشت پیش خود می گفت: اسب نستوهی چون میلی یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است.

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دست کم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه ها و چه در پادگان ها، نام میلی یوکوف یا گوچکوف حتا در یک مورد هم با بانگ تهنیت رو به رو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت می کند که چطور سربازهایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاهزاده، رو در کشیدند و براق شدند. بی شک برخی از آن ها پیش خود می گفتند: این بود آن چه آن همه خون برایش ریخته شد؟ سرگرد استانکوویچ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و در هر گروهان از محصنات حکومت جدید سخن های پرشور گفت، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن می دانست. "اما حس کردم که سربازها سرد و بی علاقه اند." فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را بر زبان آورد "سربازها یک پارچه شور و نشاط شدند." در آن روزها افکار عمومی بورژوائی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود. سربازها حتا بیش تر از کارگرها آرزو داشتند در وجود کرنسکی وزنه ی تعدیل کننده ای بر ضد حکومت بورژوائی ببینند، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است. اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه ی تعدیل کننده ای نبود. بلکه فقط جنبه ی حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت. او نیز از همان منافعی دفاع می کرد که میلی یوکوف مدافع شان بود، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت.

پس از دامن شدن قدرت جدید، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جززهای مملکت پنهان شده بود. با نخستین فروکش موج انقلاب، طبقات دارا از هر نوع و گرایش دور پرچم حزب کادت، که ناگهان به یگانه حزب

علنی غیر سوسیالیست- و در عین حال به حزب راست افراطی- کشور تبدیل شده بود، گرد آمدند.

توده ها کرور کرور به سوسیالیست ها، که با شورا یکسان شمرده می شدند، رو آوردند. نه فقط کارگران و سربازان پادگان های عظیم پشت جبهه، بلکه همه ی مردمان رنگارنگ کوچه و بازار شهرها- مکانیکی ها، دست فروش ها، کارمندان جزء، راننده ها، فراش ها، انواع و اقسام پیش خدمت ها و نوکرها- که با حکومت موقت و اعضایش احساس بیگانگی می کردند، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند. نمایندگان دهقان ها، که تعدادشان دمام افزایش می یافت، یک راست به کاخ تورید می آمدند. توده ها چنان به شورا هجوم می آوردند که گویی دروازه ی پیروزی انقلاب را یافته اند. چنان می نمود که هر چه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است. حقیقتاً نیز چنین بود. آن سوی مرزهای شورا جهان توان گران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش درهم می لولید.

از میان طبقات زحمتکش همه شورا را انتخاب نکردند، توده ها همه با هم بیدار نشدند، از میان اقشار ستم دیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند. در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سر از خواب برداشته بود. اما همه ی عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند، و به وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آن جا که فعالیت های توده ای روز به روز فزونی می گرفت، پایگاه شورا مدام وسیع تر می شد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود.

کاخ تورید دو نیم شده بود: دوما و شورا. کمیته ی اجرائی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاق های قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطعی از انسان ها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می کوشیدند در اتاق های مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه ی مرزها را درهم شکست.

شورا علیرغم بی‌تصمیمی و تزلزل رهبرانش، همه‌ی مقاومت‌ها را درهم می‌شکست و گسترش می‌یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس‌رانده شد. تناسب تازه‌ی نیروها راه خود را همه‌جا باز می‌کرد.

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگ‌های شان، فرماندهان در ستاده‌ها، مدیرعامل‌ها و مدیرها در کارخانه‌ها و در ایستگاه‌های راه آهن و در تلگراف‌خانه‌ها، و ملاک‌ها و مباشرها- همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده‌ها قرار داشتند. در نظر توده‌ها، شورا بیان‌سازمان یافته‌ی بی‌اعتمادی آنان به همه‌ی کسانی بود که بر مردم ستم روا داشته بودند. حروف چین‌ها متن‌مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می‌کردند، کارگران راه آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگراف‌چی‌ها متن‌تلگراف‌ها را دوباره و سه‌باره می‌خواندند، سرپازها از کوچک‌ترین حرکات فرماندهان شان براق می‌شدند و با چشمان ظنن به دور و بر می‌نگریستند، کارگرها بازرسی‌های صدسیاه را از کارخانه بیرون می‌کردند و یا مدیر لیبرال کارخانه شان را زیر نظر می‌گرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درون شان می‌ریخت. شکایات همه در باره‌ی "افراط‌گری‌ها" و اعتراضات همه درباره‌ی "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود.

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال می‌کرد که: "بدون کمک بورژوازی نمی‌توانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و جیونانه به ساختمان‌های دولتی چشم می‌دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درون شان با چشم‌های تهی به بیرون می‌نگریست. مسأله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یک سر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین‌تحریر و تلفن‌ها و امربرها و ماشین‌نویس‌ها و کارمنداها را در اختیار گرفتند. و به سرعت متوجه شدند که دستگاه‌های اداری میان زمین و آسمان معلق‌اند.

کرنسکی بعداً شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه نه تنها ذره ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت." در نظر کرنسکی شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در رأس میلیون ها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی آمد، لابد کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبان ها نشانه ی یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانه ی چپ روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت.

مقر فرمان داران ایالات به دستور شاه زاده لووف به اشغال رؤسای انجمن های ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتا فرمان دارها را هم ژاکوبین می دانستند. در رأس استان ها، رؤسای انجمن های استان مقام گرفتند. در قالب واژه ی جدید "کمسیر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتن شاعر انگلیسی می افتاد که درباره ی اصلاحات بزدلانه ی پرسبیتی می گفت: "پرسبیتز جدید همان کشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده،" کمیسرهای ایالتی و ناحیه ای ماشین تحریرها و پرونده ها و کارندهای فرمان دارها و رؤسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استان ها بر گرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دست خوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فرا جنگ شان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان.

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت داروسته‌ی راسپوتین، علیرغم همه بوالهوسی‌هایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی‌المثل شرکت روسیه در جنگ بیش‌تر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروت‌مندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه‌ها و زمین‌ها و بانک‌ها و خانه‌ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی‌ترین مسائل، حکومت/ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوریه این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همه‌ی ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمن‌های شهری که پیش از انقلاب شاه‌زاده لووف بر آن‌ها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته‌های نظامی صنعتی که گوجکوف بر آن‌ها فرمان رانده بود، اینک تحت نام سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میدان دار شده بودند. اکنون آنان لووف‌ها و گوجکوف‌ها را به صدارت و وزارت منصوب می‌کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می‌کردند که گویی فراش استخدام کرده‌اند.

از سوی دیگر، کمیته‌ی اجرایی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی‌توانست آفریده‌ی خویش را نیک بخواند. برعکس، کمیته‌ی اجرایی شتابان می‌کوشید تا میان خود و مخلوق خود هر چه بیش‌تر فاصله‌اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی‌ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک بیند. حکومت موقت به خوبی می‌دانست که بدون حمایت دموکرات‌ها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکرات‌ها می‌گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد. اما آن رفتار نیک برای لیبرال‌ها به معنی انجام دادن وظایفی بود که از عهده‌اش خارج بودند، و

در ضمن دموکرات ها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی دانست که در چه محدوده ای باید جرأت به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیته ی اجرایی هم در این خصوص نمی توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آن ها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آن ها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می کرد که سوسیالیست ها فریب شان داده اند. سوسیالیست ها به نوبت خود می ترسیدند که لیبرال ها با درخواست های زود هنگام خود خشم توده ها را برانگیزند و اوضاع را از آن چه بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دو پهلو بر تمام دوره ی پیش از اکتبر انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطه ی حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگه ی انقلاب فوریه جا داشت.

کمیته ی اجرایی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسیون ویژه ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرال ها آن را "کمیسیون تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد. مژکوفسکی نویسنده ی عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیمی پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لااقل مستقیماً از آسمان فرمان می گرفتند، و پادشاهان جرأت معارضا با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمان روانی تضمین می شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکولف، سوخانوف و دیگران به مقرر حکومت می دویدند و با چرب زبانی می کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می کردند، نمایندگان به کمیته ی اجرایی باز می گشتند و می کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند،

آن گاه دوباره با وزرا تماس می گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی توانست گرم بشود. در کمیسیون تماس همه شاکمی بودند. گوجکوف به خصوص بر اختلالاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه ... اشک می ریخت، یا دست کم چشم هایش را صادقانه با دستمالش پاک می کرد." او درست فکر می کرد که پاک کردن اشک مسح شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله ی تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، یوغ آلمان به زودی بر گردن مان خواهد افتاد." گوجکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش، راه آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه ی موجودیت بدهد."

هفته ها پشت سر هم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با دندان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می کردند که تحت الحفظ به تبعیدگاه برده می شوند، اما در ضمن می دانستند که بدون آن مراقبت ها، علیرغم رفعت مقام شان، نه تنها نمی توانستند به سربازها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته ی بی اهمیتی که شاه زاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوجکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارائه می دهد به نحو احسن تکمیل می کند. یکی از بذله گویان مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می کرد که: "حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت الحفظ."

اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ بر سر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگی شان در گذشته آن ها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتاب زده بر گرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه ی سرمایه داران متحد کشور، اقدامات دوما ی دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تماماً در اختیار" کمیته ی دوما اعلام کرد.

انجمن ها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتا شورای اشرافیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه ی مردم روسیه خواست که: "برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمان های طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی نظمی های کشور را به گردن شورا انداختند. ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه تر. طولی نکشید که منشی ها و اصناف و حرفه های لیبرال و کارمندان دولت به کارفرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگراف ها و اعلامیه ها و قطع نامه های مشابهی صادر می شد که همه در ستاد فرمان دهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماه های بعد هم چون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این های و هوی روی هم بسیار پر ابهت به نظر می رسید. کثرت سازمان ها، نام های پرآوازه، قطع نامه ها، مقاله ها، و قاطعیت لحن توان گران همه بر مغز تلقین پذیر سران کمیته تاثیر قاطعی نهادند. حال آن که در پشت جوارو جنجال های تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست های خرده بورژوا در جواب به بلشویک ها می پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکنت صرفاً رابطه ای است میان مردم. و فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترمش می دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده

می شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده ها سر تاپای نظام حقوقی قدیم را به سوال گرفته بودند. در کارخانه ها کارگران خود را صاحب کارخانه و رؤسا را مهمان های ناخوانده می دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودرو با دهقانان کینه توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صباحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست احساس می کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی شان، دیگر دارا محسوب نمی شوند. آن ها به مردمان بی فرهنگ و وحشت زده ای تبدیل شده بودند که نمی توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیش تری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آن که سرنوشت خویشتن را لعن می گویند.

در آن روزها فعالیت مشترک کمیته ی اجرایی و هیئت دولت ظاهراً هدفش اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی. لیبرال ها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آن ها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف همکاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لوفوف، همنام نخست وزیر اما محروم از افتخار شاهرادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتا آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لوفوف بار دیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشانده ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لوفوف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه ی رسمی دولت وعده داده شده بود که مجلس مؤسسان در نزدیک ترین تاریخ ممکن تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچک ترین سخنی به میان نیامده بود: آن ها هنوز امیدوار

بودند که به بهشت گم شده ی سلطنت باز گردند. اما نکته ی اصلی این اعلامیه عبارت بود از قول دولت دائر بر ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی، و "اجرای مو به موی مفاد قراردادهای مان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آن جا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط می شد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرال ها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آن جا که دموکرات ها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدان شان قائل بودند. بازرگان خرده پا دستش به جانی بند نیست مگر آن که بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد. کمیته ی اجرایی به اعلامیه ی امپریالیستی ششم مارس بی سر و صدا تن داد.

سوخانوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتا یکی از سازمان های رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه ی حکومت موقت واکنش نشان نداد، حال آن که این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود." سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندان ها را باز کرده بودند، و تبعیدی های سیاسی در میان شادی و هلهله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو هم چون پژواکی دیررس از ساختمان های دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهار ماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قله های رفیع بنشاند. به واقع نیز در لحظات هیجان زدگی، به قطعنامه ی کمیته ی اجرایی جامعه ی عمل پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه های عدالت در آورد. این تنها اقدامی بود که ضربان قلب انقلاب در آن حس می شد. این اقدام مو بر تن دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همان جا خاتمه یافت. قاضی دمیاتوف، کارمند بلندپایه ی وزارت خانه ی کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در

مقام های شان ابقاء کند. او خود توضیح می داد که: "سیاست های حکومت انقلابی نباید بی جهت مایه ی رنجش افراد گردد." نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می ترسید که مبادا طبقات دارا و یا دیوان سالاری تزاری را از خود برنجاند. نه فقط قضات، که دادستان های رژیم تزار نیز در مقام های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده ها در این میان برنجند. اما رنجش توده ها به شورا مربوط می شد، توده ها در میدان دید حکومت نمی گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قیل و قال همان لووف تندخو بود که درباره ی اعضاء "ابله و بی حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توضیحات آبدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا هم چنان از نهادهای دولت باقی ماند. دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتا ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد!

اعضای شورای دولت- خدمت گزاران وفادار دو یا سه امپراطور- هم چنان حقوق خود را از خزانه ی دولت دریافت می داشتند. طولی نکشید که این امر معنای پر کنایه ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سر و صدای بسیار اعتراض کردند. کمیته ی اجرایی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جروبحث پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بیازاریم، مضافاً بر این که در میان شان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسپوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، توگونی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می آمد. اما حکومت خوش نداشت اسلاف خویش را از خود برنجاند. هر چند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

سناتورها کماکان در جامه های گل و بته دوزی شده ی خود چرت می زدند، و هنگامی که سوکولوف سناتور چپ گرا، که تازگی به وسیله ی کرنسکی به مقام مهمی منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بی سرو صدا او را از تالار بیرون راندند. این قانون گزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی جریزگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می دید که انقلاب "فقط بالاترین رده های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقدشار فروتر را دست نخورده بر جای خود باقی گذاشت- دیوان سالاری کهن، ارتش کهن، قضاوت کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست هائی از نوع کرنسکی راه رستگاری را در جانی می جستند که مارکس در آن جا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمرونی که حکومت ابتکار و ضرب آهنگ انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانون گزاری پیرامون سهام صنایع و بانک ها بود. در این قلمرو فرمان اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیت های ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیت های بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند. کارگران بی صبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هر دو گوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسأله ی زمین بود. در این باره واقعاً لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته های محلی زمین را صادر کرد. اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این

کمیته‌ها خودداری نمود. دهقان‌ها تصور می‌کردند که این کمیته‌ها به آن‌ها زمین خواهند داد. ملاک‌ها معتقد بودند که کمیته‌ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده‌ی دهقان‌ها، بی‌رحمانه‌تر از همه‌ی قلاده‌های دیگر، محکم بر گردن رژیم فوریه افتاده بود و حلقوم او را می‌فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه‌ی این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موکول به گشایش مجلس مؤسسان شد. از این دموکرات‌های پاک‌نهاد چگونه می‌شد انتظار داشت خواست ملت را پیش بینی کنند، به خصوص پس از آن که حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگرداند؟ این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات تشکیل مجلس ملی در آن روزها با چنان قرطاس بازی پر دبدبه و با چنان وقت‌کشی‌های عامدانه‌ای آغاز شد که مجلس مؤسسان خود به سرایی تبدیل گشت. فقط در روز ۲۵ ام مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام- یک ماه انقلاب!- حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه‌ای را مأمور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی یوکوف در کتاب *تاریخ انقلاب* - که از سرتا ته جز دروغ چیزی در آن نیست- می‌گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند." "این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می‌گرفتند. تمام نقشه‌ی حکومت این بود که مجلس مؤسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشکرکشی‌های کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متنفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع‌الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان بر انداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

بازنویس: یاشار آدری